

به نام خدا

فهرست مطالب

۱	خوش‌شانسی و بدشانسی حقیقتی غیرقابل‌انکار در زندگی‌مان
۲۱	سرزمین ناخودآگاهی
۲۱	الف: ناخودآگاهی، کجاست و چگونه جایی ست؟
۳۸	ناخودآگاهی، حقیقتی در روان، و بیرون از روان
۴۰	خودآگاهی
۴۳	ناخودآگاهی فردی
۴۴	آستانه
۴۶	ناخودآگاهی همگانی
۴۹	ب: ناخودآگاهی جایگاه چیست؟
۶۲	اصل یگانگی جهان و انسان
۶۳	ج: جنس و ماهیت نیروهای درون
۶۳	ناخودآگاهی همگانی و سرزمین ناخودآگاهی
۶۶	قوانین حاکم بر سرزمین ناخودآگاهی
۶۶	الف: پیوند جادویی
۸۹	ب: منطق جادویی؛ یا منطق غیرعلی
۹۷	ج: اصل خُنثی بودن
۱۱۶	د: زمان و مکان جادویی
۱۳۷	واپسین سخن این جلد و آغازین سخن جلد بعد
۱۴۳	کتاب‌نما

خوش‌شانسی و بدشانسی حقیقتی غیر قابل انکار در زندگی‌مان

دوست دارم که این کلام کلیدی و تأمل‌برانگیز را از من، خوب به خاطر داشته باشید:

«جریانی زنده و پویا، و البته سخت مرموز و ناشناخته و مهیب در زیر تمایلات، اندیشه‌ها، کردارها، خُلق و خوی‌ها و تصمیم‌های ما در حرکت است؛ به گونه‌ای که همه این تصمیم‌ها و خُلق و خوی‌ها و تمایلات و اندیشه‌ها و کردارهای ما را، که همچون قایقی بر روی این جریانِ زندهٔ مرموز، شناور است به هر سوی که خود در جریان است، می‌کشاند.»

من، از جریانی، سخن می‌گویم که عنانِ کُنش‌ها و منس‌ها و تمایلاتِ ما را، البته، به شکلی کاملاً نامرئی و مرموز در دست دارد و به هر سوی که خود، می‌خواهد، می‌کشاند؛ ولی، ما فکر می‌کنیم که خود بدان سمت و سو حرکت کرده‌ایم و این تمایل و کُنش و تصمیم ماست که ما را به فلان جا رسانده و یا به فلان جا، خواهد رساند. البته، سخن من به هیچ روی به زیر سؤال بردنِ «اراده و اختیار» نیست؛ بلکه روشن ساختن مسئله‌ایست که مردم با به کار بردنِ واژگان و اصطلاحاتِ زیر، به سرعت و گیج از کنار آن می‌گذرند: همچون «شانس»، «بخت»، «اقبال»، «همای سعادت»، «باز شاهی»، «جغد بدبختی»، «بدیمن و بدشگون»، «بدقدم»، «خوش‌قدم»، «چشم‌زخم»، «آمد داشتن»، «نیامد داشتن».

ما، در زندگی عادت کرده‌ایم در مواقعی که روندی منطقی در زندگی خود و دیگران نمی‌بینیم از واژگان و اصطلاحاتِ بالا استفاده کنیم؛ و بی‌آنکه، این

۲ شناخت سرزمین ناخودآگاهی کلید معمای ...

روند و جریان غیرمنطقی را بفهمیم و درک کنیم، عاجز و ناتوان از حل آن، به ادامه زندگی باز می‌گردیم و زندگیمان را پی می‌گیریم. بیایید با هم قدری در میان این روندهای غیرمنطقی زندگی خود و دیگران دقیق شویم تا بهتر و عمیق‌تر، مسئله را درک کنیم.

- «نمی‌دونم چن وقتیس چی شده که هر چه می‌زنم، به در بسته می‌زنم؛ اینگاری زندگی قفل شده!»
- «عجب بدشانسم من! راست گفته‌اند که: بخت اگر وارون شود، فالوده دندان بشکند!»
- «عجب بیچه‌ایه! خیلی خوش قدمه؛ از موقعی که پاش تو زندگی داداشم اینا باز شده، از در و دیواره که واسشون می‌باره!»
- «داماد خیلی بدقدمو و بدشگونه! تا پاش تو زندگیمون باز شد، مرگ و میر افتاد تو خونوادمون!»
- «خدا بده شانس! جاریه بی‌اصل و نسبم یه شانس داره که نگو و نپرس؛ شوهرش، یه سیمین میگه و هزار تا سیمین از توش در میاد؛ ولی مَنه خاک تو سر با این همه خوشگلیو اصل و نسب و تحصیلاتم، خاک سیه روزی واسم اومده؛ نه شوهرم و نه مادرشوهرم، هیچ کدومشون، چشم دیدنمو ندارن!»
- «آقام می‌گفت: خدا رحمت کنه پدر آقا عبدلولو! یه هفته تموم، قبل از مرگش، جُعدی رو پشت بوم روبروی خونشون نشسته بود و شب تا صبح صدا می‌کرد؛ اونقدرم خوند تا بُردش؛ به مجرده اینکه مُرد، جغد هم پَرکشید و رفت؛ الله اکبر!»
- «اصلاً قبل از اینکه تو بهم زنگ بزنی و خبر مرگشو بدی، دو سه تا کلاغ از صبح زود تو حیاطمون غار غار می‌کردن!»
- «آقام راست می‌گه: آگه بخواد بیاد، میاد، برو تو خونت بشین! آگه هم بخواد نیاد، نمیاد؛ حالا صبح تا شب، شب تا صبح جون بکن؛ نمیاد که نمیاد!»

خوش‌شانسی و بدشانسی ۳

- «به خدا واسم می‌مرد؛ جونش واسم در می‌مود؛ ولی نمی‌دونم یه دَقه چی شد که حالا چشم دیدنمو نداره و دوس داره سر به تنم نباشه: به گمونم ننه عفریتش، چیزخورش کرده؛ آخه چشم دیدن خوشبختیمونو نداشت!»
- «معلوم بود قراره اتّفاقی بیفته؛ از صبحش دل‌شوره عجیبی داشتم!»
- «بد آورد! تا خواست تو خونه جدیدش معنی خوشی رو بفهمه، سرطان گرفت و مُرد؛ خدا بیامرز دش!»
- «اصلاً می‌دونی چیه؟ یه مدتی که ریخت و قیافشم شده مته بدبختی و نکبت! یه جوروی شده! دُرس مته اینکه راستی‌راستی داری خود بدبختی رو می‌بینی!»
- «اصلاً نمی‌دونم چش شده! خودشم می‌گه می‌دونم که راه و چام چیه! ولی عشقش کورم کرده و منو به سمت خودش می‌کشونه؛ دُرس مته یه آهن‌زُبا.»
- «هر روز خودمو تو آینه نگاه می‌کنم و به وضوح می‌بینم که این تریاک و مواد بد مصب، مته خوره افتاده به جونمو داره شیرۀ تنمو میکشه؛ زیر چشامو، کنار شقیقه‌هامو و توپولیه لپامو کم‌کمک داره می‌خوره و به اسکلتی تبدیل می‌کنه! ولی نمی‌دونم این مواد لعنتی چه مغناطیسی داره که هر جا و تو هر حالی که باشم، فکر و ذهن و جسممو به سمت خودش می‌کشونه! اصلاً می‌دونی چیه؟ فکرش بهم آرامش می‌ده؛ با اینکه می‌دونم داره نابودم می‌کنه!»
- «پسر! یه شانسی داره که نگو و نپرس؛ نه که فکر کنی عقلش خوب کار می‌کنه و فکرهای نابی به مغزش می‌رسه؛ نه اصلاً این جور نیست؛ بیشترم به خنگ‌ها و بچه‌ها می‌مونه؛ ولی همین فکرهای ساده و بچه‌گونشو عملی می‌کنه و کلی از پسرعموی همسن و سالش جلو افتاده! آره! داره کم‌کم باورم می‌شه که خنگا یه خوش‌شانسن!»
- «اصلاً باورم نمی‌شد که گندش در بیاد! ولی خُب همیشه یه ندای قلبی بهم می‌گفت که فرشاد دَس و ردار؛ ادامه نده؛ بی‌خیال شو؛ ول کن؛ آخر گندش در می‌یاد؛ آخر رسوا می‌شی! ولی منه احمق گوش ندادمو...!»

۴ شناخت سرزمین ناخودآگاهی کلید معمای ...

• «همه می‌گفتن نمی‌شه؛ نشده! ولی باور می‌کنی که تو اون ته‌ته قلبم یه صدای آرومو مهربانی بهم می‌گفت: برو جلو؛ برو همه چی دُرُس می‌شه؛ کاری به حرف بقیه نداشته باش کار خودتو بکن. آره! چه خوب شد که به اون صدای درونم گوش دادم!»

• «آقا باورت میشه اگه بگم بعد از یک ماه که دیدمش، آره دقیقاً بعد از بیست و هشت روز که دیدمش، به اندازه پونزده سال پیر شده بود. به خدا داشتم شاخ در می‌آوردم؛ آخه مگه میشه؟ انگار تو این یه ماه یه چیزی مته خوره روح و روانش رو خورده بود و پیرش کرده بود!»

این نمونه‌هایی که از روندهای غیر منطقی زندگی برایتان برشمردم و بی‌شک شما هم نمونه‌هایی مشابه از این دست در ذهنتان، فراوان دارید، حامل یک نکته مهم و کلیدی ست، و آن اینکه:

همیشه، زندگی بر یک روال و روند منطقی، آن‌گونه که ذهن خورده ما به «علیت» انتظار دارد، پیش نمی‌رود؛ و حتماً، بایستی که این روال‌ها و روندهای غیر منطقی زندگی، داستان دیگری داشته باشد!

روال‌ها و روندهای غیر منطقی زندگی مان، همان اتفاقات و حوادث و رخدادهاست که سکاندار زندگی ماست و همان‌هاست که مسیر زندگی همه ما انسان‌ها را مشخص و تعیین می‌کند؛ و گرنه، یک زندگی بی‌اتفاق و رُخداد و حادثه، وضع و رویه‌ای یکرو و یکنواخت دارد و همچون قطار شهربازی بی‌آنکه به سرمنزل رُشدی برسد، آنقدر به گرد خود می‌چرخد تا سرانجام، در سرجای اولش بایستد. به سخنی دیگر، بروز همین حوادث و وقایع غیر منطقی زندگی ست که به ما انسان‌ها رُشد می‌دهد و پس از پشت سر گذاشتن یکی از این حوادث و وقایع، احساس می‌کنیم که «پخته‌تر» شده‌ایم و رشد کرده‌ایم.

شاید بتوانم با رمزگشایی یک نماد سینمایی، به روشن شدن بهتر مسأله کمک بکنم: در فیلم‌های وحشت، یک اصل پایه‌ای و مهم وجود دارد و آن، اصل «توقف زمان» است؛ یعنی در فیلم، قبل از آغاز حوادث وحشتناک و

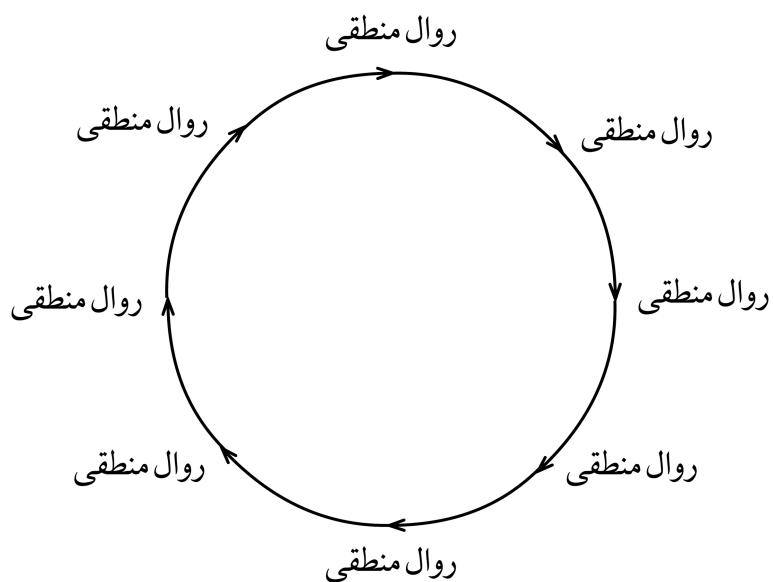
خوش‌شانسی و بدشانسی ۵

رعب‌آور، یک ایستایی زمان را شاهد هستیم: معمولاً، نمایی از یک ساعت دیواری را می‌بینیم که به یکباره پاندول و ثانیه‌شمار آن از کار می‌ایستد و سپس آن، حوادث و وقایع وحشتناک فیلم آغاز می‌شود؛ و دیگر بار، پس از پایان حوادث وحشتناک فیلم که معمولاً برابر می‌شود با پایان فیلم، نمایی از همان ساعت دیواری را می‌بینیم که بار دیگر، پاندول و ثانیه‌شمار آن به حرکت درمی‌آید؛ و عملاً، زمان به جریان می‌افتد.

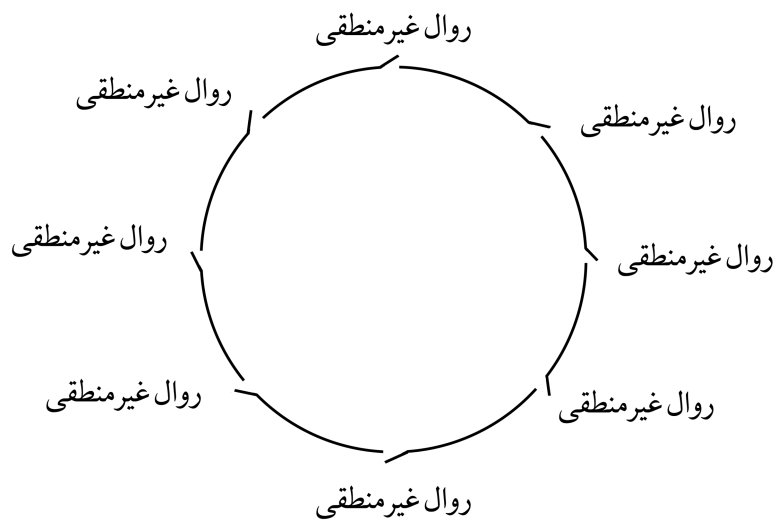
آنچه در نمادپردازی و رمزگشایی این توقف زمان و حرکت دوباره آن باید گفت، اینست که: حرکت بی‌وقفه عقربه‌های ساعت، یعنی نمادی از روند و روال منطقی در زندگی، که تکرار و تکرار و تکرار را در بطن خود دارد؛ و آنچه تکرار شود، یک نوع بی‌ثمری را در خود می‌پروراند؛ ولی از لحظه‌ای که پاندول و ثانیه‌شمار از حرکت‌های تکراری و چرخشی به دور خود باز می‌ایستد و زمان متوقف می‌شود، روال و روند منطقی زندگی از حرکت باز می‌ایستد و آنچه آغاز می‌شود روال و روند غیرمنطقی زندگی است. و همین حوادث غیرمنطقی زندگی است که به زندگی‌مان وسعت می‌دهد و ما را در درون خود به رشد واری دارد؛ و حوادث سهمگین و وحشتناک فیلم هم، بیان‌کننده همین وقایع غیرمنطقی است؛ غیرمنطقی در مقایسه با روال منطقی زندگی‌مان.

اینک، پیش از آنکه این روال‌های غیرمنطقی را بیشتر روشن کنم و تفاوتش را با روندهای منطقی زندگی، آشکار سازم، بهتر است که به دو نمودار روشن‌کننده توجه کنید تا بیشتر به این حقیقت پی ببرید که اگر جریان‌های غیرمنطقی زندگی در کار نبودند، زندگی ما وسعت و پهنه‌ای نمی‌داشت و در چرخشی بسته و تکراری به دور خود، نمی‌توانست بستری مناسب و لازم برای رشد ما باشد؛ و هیچ «قهرمانی» هم متولد نمی‌شد؛ چرا که باورم سخت بر آنست که همه قهرمانان از دل همین جریان‌های غیرمنطقی زندگی سربلند می‌کنند. ولی اینکه «قهرمان» کیست و چه ویژگی‌هایی دارد و شما چگونه می‌توانید یک قهرمان باشید، در جلد دوم این کتاب، به روشنی بدان خواهم پرداخت.

۶ شناخت سرزمین ناخودآگاهی کلید معمایی ...



نمودار الف نمودار زندگی با روال منطقی



نمودار ب نمودار زندگی با روال غیر منطقی

خوش‌شانسی و بدشانسی ۷

اگر دو نمودار «الف» و «ب» را با هم مقایسه کنیم، خواهیم فهمید که در نمودار «الف»، زندگی با روال منطقی، در مسیری مشخص و دایره‌وار، بی‌هیچ مانعی به حرکت دَوّار و تکراری خود ادامه می‌دهد و سرانجام: در چرخش یکنواخت و تکراری خود، عمر انسان را هم بی‌هیچ رشدی به پایان می‌رساند. اما در نمودار «ب» همانگونه که می‌بینید: این روال‌های غیرمنطقی زندگی ست که اجازه نمی‌دهد زندگی در مسیر تکراری و مشخص و دایره‌وار و بسته خود، به پایان برسد.

اگر به نمودار «ب» دقت کنید، روال‌های غیرمنطقی زندگی را می‌بینید که یکی یکی به وقوع می‌پیوندند و مسیر تکراری و دایره‌وار زندگی منطقی‌مان را منحرف می‌کنند و از روندی یکنواخت خارج می‌سازند و با این‌کار، پهنه و گستره زندگی را برخلاف زندگی با روال منطقی، بزرگتر می‌کنند.

پس همچنانکه پیشتر نوشتیم: همین روال‌های غیرمنطقی زندگی، که می‌توان آن‌ها را تحت عنوان حوادث و اتفاقات و رخداد‌های زندگی نام برد، سُکّاندار زندگی ماست؛ و همه شما، بی‌شک به این حقیقت رسیده‌اید که: حادثه یا اتفاقی، زندگی‌یی را سیصدوشصت درجه، تغییر داده است!

حال می‌خواهم قدری، به معرفی این‌گونه روال‌های غیرمنطقی بپردازم و تفاوتش را با روال‌های منطقی، روشن سازم:

موارد زیر، گونه‌هایی از روال‌های غیرمنطقی زندگی ست؛ به آن‌ها خوب دقت کنید.

۱. همه نزاع‌ها و جنگ و مرافه‌های عروس‌ها و مادرشوها و نزاع‌هایی این چنینی مانند نزاع عروس و خواهرشوهر، یا جاری با جاری از همین روال‌های غیرمنطقی زندگی می‌تواند باشد؛ روالی که نیرو و جریانی مرموز و ناآشنا با خود به همراه دارد. شاید بتوان این جریان مرموز و نیروی ناآشنا را از گفته عروسی مهربان که به ظاهر هم هیچ مشکلی با مادرشوهر خود ندارد، بهتر حس کرد: «برخورد با مادرشوهرم، حس غریب و ناآشنایی را در من برانگیخته می‌کند؛ حسی نرسیده به نفرت!»

۸ شناخت سرزمین ناخودآگاهی کلید معمای ...

آیا با من هم عقیده نیستید که وجود مادرشوهر، مادرزن، عروس، پدرزن، خواهرشوهر و جاری، خود با جریانی مرموز و غریب همراه است؟ به گونه‌ای که قرار گرفتنشان روبروی هم، روال منطقی و آرام زندگی را که بایستی مابین آن‌ها رابطه‌ای کاملاً عادی و انسانی باشد؛ برهم می‌زند و احساسات تندی همچون: نفرتی بیشتر ساختگی و غلو شده، خشمی درونی و انتقام‌جویی بی‌دلیلی را پدیدار می‌سازد.

رودررو قرار گرفتن مادرشوهر و عروس، خواهرشوهر و عروس، پدرزن و داماد و جاری‌ها، همیشه به وجود آورنده انرژی مرموزیست که همین انرژی مرموز، روال منطقی زندگی را برهم می‌زند و همچون روالی غیرمنطقی به نظر می‌آید. من در ادامه به این انرژی مرموز خواهم پرداخت و آن را معرفی خواهم کرد. ولی به‌طور کلی این را از من داشته باشید که روابط انسانی ما بین این گروه خاص از انسان‌ها که دوه‌دو با هم برشمردم هیچ‌گاه منطقی به نظر نمی‌رسد و همیشه یک چیز غیرعادی با خود به همراه دارد؛ یک چیزی مانند: خشمی ناشناخته یا نفرتی بی‌پایان و دوستی بی‌سُست و به سرعت به نفرت تبدیل‌شونده. شاید با خود بگویید که: «خُب خیلی مادرشوهرها و عروس‌ها یا پدرزن‌ها و دامادها یا خواهرشوهرها و عروس‌ها یا جاری‌ها هستن که با هم روابط خیلی خوبی دارند و اصلاً اینجوری که می‌گید نیستن!» ولی باید بگویم که شما فقط رویه ظاهری این روابط را می‌بینید؛ اگر می‌شد به درون احساسات انسان‌ها نقبی بزنیم آن زمان من به شما می‌گفتم که واقعاً می‌توان چنین احساسات گنگ و مبهمی مانند نفرت بی‌پایان، دوست داشتن کم‌رَمق و ناپایدار و خشمی فروخورده را دید و بدان پی‌برد.

۲. نمونه‌ای دیگر اینکه: موفقیت‌های پی‌درپی و پُشت سرهمی یک فرد، البته بی‌هیچ تلاش و کوشش جانانه و حساب شده‌ای، می‌تواند یک روال غیرمنطقی باشد به طوری که هر بیننده‌ای را به گفتن چنین جمله‌ای وادار می‌سازد: «عجب خر شانسیه!»

هر انسان نه چندان باهوشی هم می‌تواند همان جریان و نیروی مرموز و ناآشنا را در همین جا، تشخیص دهد؛ نیرو و جریانی که قادر است ثروت و موفقیت را یکی پس از دیگری برای فرد مورد نظر جذب کند و فرد را خرشانس جلوه دهد.

شعر «مزد آن گرفت جان برادر، که کار کرد.» بیانگر یک روال کاملاً منطقی در زندگی است؛ ولی آن کس که کار نکرده مرزهای خیره‌کننده می‌گیرد و بی‌هیچ قابلیت و شایستگی به همه چیز می‌رسد، نشان‌دهنده روالی کاملاً غیرمنطقی است.

۳. نمونه‌ای دیگر آنکه: بدبختی و نداری کیش دار و ممتد یک انسان، که در پایان عمری سگ دو زدن و جان‌کندن بی‌آمان، هنوز هم «هشتش گرو نُهش» است، نشان‌دهنده یک روال کاملاً غیرمنطقی است و مردم در مواجهه با چنین شخصی می‌گویند: «عجب بی‌شانسیه این بدبخت!».

ما، در اینجا باز هم می‌توانیم به آن جریان و نیروی مرموز و ناآشنا پی‌ببریم؛ نیرویی که تمامی تلاش‌ها و کوشش‌های این شخص را بی‌اثر می‌کند و هر چی بدبختی و احتیاج است، برای او جذب می‌کند.

شاید سطحی‌ترین و احمقانه‌ترین پاسخی که می‌توانم در جواب به نمونه‌های شماره «۲» و «۳» بشنوم، این‌گونه باشد: «خب! شخص موفق از زرنگی و پشت‌کار خود به این موقعیت رسیده است؛ و نداری و بی‌چیزی آدم بدبخت هم، به جهت بی‌عرضگی و بی‌جربزه‌گی خود اوست!»

ولی من به شما می‌گویم که این پاسخ به هیچ روی قانع‌کننده نیست و سخنی کاملاً سطحی و تکراریست؛ چرا که هم آن شخص موفق، خود خوب می‌داند که زحمتی آنچنانی برای این موقعیتش نکشیده است؛ و هم این شخص بدبخت، خودش به خوبی می‌داند که از هیچ تلاش و کوششی دریغ نکرده است، ولی بدست آوردن یک بخور و نمیر و حداقلی آبرومند برایش سخت‌ترین کار دنیا است.

۱۰ شناخت سرزمین ناخودآگاهی کلید معمای ...

۴. نمونه دیگری را به کمک درد دل مردی سی و چند ساله، برایتان روشن می‌سازم: او می‌گفت «من هیچ شانس در کار عشق و عاشقی ندارم؛ علی‌رغم تیپ و قیافه قابل قبول و وضع مالی خوبم، وقتی خودم را با مردهای دیگر مقایسه می‌کنم، مردهایی را می‌بینم که با اینکه هیچ آهی در بساط ندارند و تیپ و قیافه مسخره‌ای هم دارند ولی تا دلتان بخواهد در کار عشق و عاشقی خردشانس‌اند و از سیل عشق‌های رنگارنگی که به سویشان سرازیر می‌شود، دیگر احساس بی‌میلی و خستگی می‌کنند؛ اما من بی‌نوا و بی‌شانس، سال به سال در حسرت‌گشایی در کار عشق و عاشقی‌م، عمر سر می‌کنم و به ماجراهای عاشقانه دیگران که مثل نقل و نبات رو سرشون می‌ریزه، حسادت می‌کنم؛ همین‌الان دو نمونه حی و حاضر تو ذهنم سراغ دارم: یکی، دوست لاغر مردنی و یک‌لاقبامه که با اون گیتارشو خوندن ده پانزده تا آهنگ باهانش، در حدّ یک خدا از سوی زنها و دخترها پرستش می‌شه و چه انرژی‌های عاشقانه‌ای که به طرفش روان نمی‌شه؛ و چه بسیار زنها و دخترهایی که خودشونو در چه موقعیت‌های تخیلی عاشقانه‌ای در کنار اون قرار نمی‌دن و آرزوی با اون بودن رو در سر نمی‌پرورونن. یکی دیگشم پسرخاله حرافمه که با حرف زدنش خودشو در موقعیت‌های رؤیایی و استثنایی با جنس مخالف قرار می‌ده. یعنی این جور بگم: قشنگ حرف می‌زنه؛ می‌دونه چطور حرف بزنه و چی بگه و احساس می‌کنم که جنس مخالف هم جذب همین خوب حرف زدنو سرزبونش می‌شه.»

من اطمینان دارم که شما خانم‌هایی که هم اکنون با من همراه هستید و در حال خواندن این سطور، همیشه از اقبال و توجه شدید مردان به بعضی از نزدیکان و دوستانتان در شگفت هستید و البته در حسادت ملایمی به سر می‌برید؛ چرا که، در مقایسه‌ای که همیشه در بین خود و آنها انجام می‌دهید، یا خود را بسیار زیباتر و جذاب‌تر و برتر می‌بینید و یا آنها را، در حدّ و اندازه‌ای نمی‌بینید که این همه کشته مُرده داشته باشند؛ و در تعجب

و حسادتید که چرا شما بدین‌گونه اغراق‌آمیز مورد توجه مردان قرار نمی‌گیرید و آرزوی آن‌ها واقع نمی‌شوید.

بیاید با من همداستان و موافق باشید که رونق بازار عشق و عاشقی برای بعضی از زن‌ها و مرد‌ها، همان‌هایی که سیلِ عشق‌های رنگارنگ و پُر حرارت به سوی‌شان روان است و تمام طول زندگی‌شان پُر است از ماجراهای داغ عاشقانه و لحظه‌ها و موقعیت‌های عشقی-احساسی، حکایت از جریانی مرموز و ناآشنا دارد که به گرد آنان در جریان است و همچون مغناطیسی قوی، عشق‌های دیگران را به سوی آن‌ها جذب می‌کنند؛ و البته وارونه آن نیز بدین‌سان خواهد بود که همه آن زنان و مردانی که در کار عشق و عاشقی، توفیقی ندارند و زندگی‌شان خالی از ماجراهای داغ عاشقانه است و خود از این موضوع در رنجند، باز خبر از جریانی ناآشنا و مرموز می‌دهد که اجازه نمی‌دهد عشق‌های دیگران به سوی‌شان جاری شود.

پس در همین‌جا ما شاهد یک روال غیرمنطقی زندگی هستیم؛ روال غیرمنطقی‌یی که در کسادِ بازار عشق و عاشقی کسی علی‌رغم ویتیرینی زیبا و تکمیل، دیده می‌شود؛ نیز همین روال غیرمنطقی را در شلوغی بازار عشق و عاشقی کسی علی‌رغم ویتیرینی زشت و خالی، شاهد هستیم.

۵. همه شما با این نمونه‌ای که می‌خواهم بگویم آشنا هستید؛ نمونه‌ای که می‌تواند نشانگر روالی غیرمنطقی در زندگی باشد: دو رستوران تقریباً برابر و هم سطح، در کیفیت غذا و بهداشت و خدمات سرویس‌دهی، دو شیرینی‌فروشی یا دو بستنی‌فروشی با شیرینی‌ها و بستنی‌های یک طعم و مزه، و دو کبابی با کباب‌های خوش‌مزه، با اندک فاصله‌ای در کنار هم قرار دارند؛ ولی، یکی‌شان از شلوغی مشتری، صفش به خیابان کشیده می‌شود و مردم، در انتظاری غرورآفرین و شاد، ساعت‌ها منتظر می‌مانند؛ و دیگری، از بی‌اعتنایی و بی‌رغبتی مردم سرانجام کرک‌ه‌اش را برای همیشه پایین می‌کشد.

من خود همیشه وقتی همزمان از کنار این چنین مکان‌هایی می‌گذرم، همان جریانِ مرموز و ناآشنا را به گرد و پیرامونِ این مکان‌ها و صاحبان آن احساس می‌کنم؛ جریانی که به جذب یا دفع مشتری می‌پردازد؛ جریانی که باعث می‌شود تا یکی از این مکان‌ها خلوتِ خلوت باشد بخاطر مردمی که با نفرت و دستپاچگی هر چه تمامتر از آنجا می‌گریزند، تا نکند به یکباره صید آنجا شوند؛ و مکانِ دیگر، شلوغِ شلوغ باشد از مردمی که فاتحانه ایستاده‌اند تا اگر شانسشان یاری‌شان کند به تحفه‌ای؟! چنگ بیندازند و با نگاه‌هایی پُر شده از غرور و سرمستی، رهگذران را هم متوجه می‌کنند که: «ببین! ببین من چه جایی پیدا کرده‌ام! حالا هم این تجربه گرانقدرم در اختیار شما می‌گذارم تا اگر خواستی چیز درست و مَشْتی‌یی بخورید بیایید همین جا!»

آنچه از این مکان‌های کم مشتری و پُرمشتری نوشتم، توضیحی بود برای نشان دادن روال غیرمنطقی دیگری در زندگی؛ ولی اگر بخواهیم روالِ منطقی زندگی را در همین جا شاهد باشیم می‌بایست مشتری‌ها با درصدی تقریباً مساوی در این دو مکان یکسان در رفت و آمد باشند.

۶. این نمونه دیگر که بسیار بسیار هم شاهد آن هستیم، معتادانی‌اند که روال منطقی در زندگی‌شان بایستی به گونه‌ای باشد که وقتی سیر قهقرایی جسم خود را می‌بینند؛ و آینه، هر روز این روند رو به گندیدگی‌شان را نشانشان می‌دهد، مصمم و سریع و دستپاچه، خود را از این روند قهقرایی به در بکشند و نجات دهند؛ ولی علی‌رغم تلاش‌های نصف و نیمه‌ای که می‌کنند به وضوح به این درک و دریافت می‌رسند که جریانِ قوی‌تری در کار است که همه تلاش‌های آن‌ها را فرو می‌بلعد و از سویی دیگر، اشتیاقی کاذب را در آن‌ها شعله‌ور می‌سازد که دیگر بار به سوی آن کشیده شوند.

پس این سیر قهقرایی فزاینده معتادان، روال و روندی کاملاً غیرمنطقی است که معتادان بی‌چاره را عاجز و ناتوان کرده است و اراده آن‌ها را لگدمال.

۷. همچنین، همه روابط مخفی و البته نامشروع همه زنان و مردان، از گونه روال‌های غیرمنطقی زندگی‌ست؛ چرا که، با اینکه می‌دانند که این روابط پُرخطر و مخفی می‌تواند برایشان رسوایی به بار آورد و ضربات مهلک و جبران‌ناپذیر روحی روانی‌یی برای خود و اعضای خانواده‌یشان به همراه داشته باشد و در فرجام به فروپاشی زندگی‌شان منجر شود، ولی جریانی قدرتمند و زیرکی، اراده آن‌ها را به چالش می‌کشد و در بیشتر مواقع آن‌ها را به زانو در می‌آورد. و به ادامه دادن به این روابط پرخطر وادار می‌سازد. همه کسانی که در بستر این‌گونه روابط خوابیده‌اند، خوب می‌دانند که با وجود ترسی جانکاه و تحلیل‌برنده که خوره‌وار به جان آن‌ها می‌افتد، ولی آن‌ها همچنان مست و بی‌قرار، به روابط خود ادامه می‌دهند.
۸. زنی و شوهری که به یکباره و بی‌هیچ دلیل محکمی از هم متنفر و سرد می‌شوند و دست آخر به دلیل مسخره «با هم تفاهم نداشتیم» از هم جدا می‌شوند و یا دختر و پسری یا زن و مردی که بخاطر دلایلی سخت احمقانه و البته کودکانه تا حد یک قهرمان و فرشته برای هم ارج و منزلت پیدا می‌کنند، نشان از روال و روندی کاملاً غیرمنطقی در زندگی‌ست. روشتر بگویم: زنی که از یک مرد در ذهن خود، بی‌هیچ دلیل منطقی، قهرمان می‌سازد و پس از چندی، باز هم بی‌هیچ دلیل قابل‌قبولی او را همچون دیوی وحشتناک می‌بیند؛ نیز، مردی که زنی معمولی معمولی را فرشته تصور می‌کند و پس از مدتی همین زن بی‌نوا و ساده را عجزه‌ای هولناک می‌بیند، ما را بدین سمت و سوی می‌کشاند که پای جریانی مرموز و ناآشنا در کار است.
۹. زنی می‌گفت که شوهرم علاقه خاص و عجیبی به زن‌ها و دخترها دارد به گونه‌ای که در هر گوشه و در هر لحظه از زندگی‌اش به دنبال برقراری رابطه با آن‌هاست؛ و همچون مورچه‌ای که در تمام طول زندگی و لحظه‌لحظه عمرش مشغول جمع‌آوری دانه و غذاست او هم در جمع کردن زن‌ها و دخترها به دور خود حرص می‌زند و در این کار سیرمونی ندارد.

۱۴ شناخت سرزمین ناخودآگاهی کلید معمای ...

بیابید با من موافق باشید که در این مورد هم، ما کاملاً با یک روال غیرمنطقی روبرو هستیم؛ زن یا مردی که در هر لحظه و دقیقه فرتی عاشق می‌شود و فرتی فارغ، باز هم ما را بدین سمت و سو می‌کشاند که پای همان جریان مرموز و ناآشنا در کار است.

۱۰. زن یا دختری که با شنیدن صدای یک خواننده یا دیدن یک نوازنده‌ای در حین نواختن پیانو، گیتار یا ویولن میلش به او می‌جُنبد و در افکاری عاشقانه، آرزوی با او بودن را در سر می‌پروراند، خود روالی غیرمنطقی در زندگی می‌تواند باشد؛ و نکته ظریف و جالب در این میان آنست که اگر همین زن یا دختر، آن نوازنده یا خواننده را نمی‌شناخت و او در خیابان از کنارش می‌گذشت حتی تف هم به صورت او نمی‌انداخت چه برسد به اینکه بخواهد به او محل بگذارد و یک دل نه، صد دل عاشق او شود.

پس بی‌شک بایستی جریانی در کار باشد که این زن یا دختر در حین هنرنمایی آن خواننده یا نوازنده، هوش از سرشان می‌پرد و در افکاری عاشقانه سیر می‌کنند.

اینک که تا اندازه‌ای، این روال‌های غیرمنطقی زندگی‌تان را شناختید و خود می‌توانید موارد بسیاری از این دست بیابید و تشخیص دهید، بهتر است که به یاد داشته باشید که در زندگی‌تان هر کجا، روالی غیرمنطقی احساس کردید، اطمینان داشته باشید که جریان و نیروی مرموز و ناشناخته، و البته زنده در پیرامون و اطراف آن در حرکت است و اصلاً بخاطر همین جریان و نیروی مرموز است که آن روال غیرمنطقی شکل گرفته است. به سخنی دیگر، در هر بخش از زندگی‌تان هرگاه که این جریان و نیروی مرموز شروع به فعالیت بکند اطمینان داشته باشید که روالی غیرمنطقی در حال شکل‌گیریست.

به‌طور کلی، مردم، این جریان مرموز و پویا را نمی‌شناسند؛ ولی آن را همیشه حس می‌کنند؛ حس می‌کنند که یک چیزی در زندگی خود یا دیگران وجود دارد که تلاش‌ها، تمایلات، خلق و خوی‌ها، اندیشه‌ها، تصمیم‌ها و